

## مطالعات جغرافیایی مناطق خشک

دوره دوازدهم، شماره چهل و ششم، زمستان ۱۴۰۰

دریافت مقاله: ۱۳۹۸ / ۱۰ / ۱۰      تأیید نهایی: ۱۴۰۰ / ۰۸ / ۱۰

صص ۱-۱۶

# مقتضیات شناختی رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی در چارچوب ساختارگرایی با تأکید بر آرای هگل

احسان لشگری تفرشی\*، استادیار جغرافیای سیاسی-دانشگاه یزد، ایران

### چکیده

تعیین چارچوب نظری شناخت یک مفهوم بنیادین؛ یکی از مبنایی‌ترین اصول در مطالعه و شناخت مفاهیم و موضوعات است و از جمله چگونگی شناخت اثرگذاری سیاست بر فضای جغرافیایی در مکاتب مختلف معرفت‌شناسی از جمله در ساختارگرایی و به‌ویژه در آراء هگل متفاوت است. در این انگاره، حکومت در معنای وسیع خود حالت ناب واقعیت را که از اراده‌ی عقلانی انسان‌ها نشأت گرفته، نمایندگی می‌نماید. در این راستا کوشش گردیده با مراجعه به مستندات معتبر نظری اثرپذیری معرفت‌شناختی جغرافیای سیاسی در مکتب ساختارگرایی هگلی ارائه گردد. یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که در مکتب ساختارگرایی نظام سیاسی-اقتصادی حاکم در یک دوره‌ی تاریخی نقش علی و تعیین‌کنندگی را برای شکل‌گیری و حدوث تغییر فضایی داراست و فضای جغرافیایی در نظر آن‌ها چیزی جز تحول ساخت‌ها و تغییر شکل آن‌ها نیست. بر این مبنا رویکردهای شناختی جغرافیای سیاسی ناظر به تبارشناسی ساخت سیاسی-اجتماعی حاکم در مقیاس ملی با استفاده از منطق دیالکتیک است.

**واژگان کلیدی:** سیاست، فضای جغرافیایی، ساختارگرایی، شناخت، هگل.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ۱- مقدمه

چگونگی فهم رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی از جمله مقولاتی است که در مکاتب مختلف فلسفی می‌تواند متفاوت و یا حتی متضاد باشد (اشتراس، ۱۳۷۳: ۱۹-۲۴) و این مسئله بنیاد تفسیرهای متفاوت از مفهوم یک پدیده و منشأ ظهور راه‌حل‌های مختلف جهت حل مسائل و معضلات در جامعه خواهد شد (Dikec, 2012: 669). به تدریج از دهه‌ی ۱۹۷۰ در مطالعات علوم جغرافیایی رویکردهای حاکم از توجه صرف به دیدگاه‌های اکولوژیک، کارکردگرایی، رفتارگرایی و ناحیه‌گرایی به سوی توجه به فلسفه و نظریات سیاسی-اجتماعی سوق پیدا نمود (Peet, 2009: 76-77). در این راستا به‌ویژه شناخت رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی با مکتب ساختارگرایی تلفیق زیادی پیدا نمود. ساختارگرایی یک جنبش میان‌رشته‌ای است که مدعی است این امکان وجود دارد تا شیوه‌ی عملکرد جامعه را صرفاً بر اساس چارچوب غیرعینی حاکم بر روابط اجزاء فضای جغرافیایی شناسایی نمود و معرفت‌شناسی نیز به نحو دیالکتیکی از ساختاری به ساختار دیگر تکامل پیدا می‌نماید (Fraser, 1994: 133). در این چارچوب معرفت‌شناختی ساختار به مثابه برآیندی از نیروها و فرآیندهای غیرعینی ماحصل ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها، قوانین، حقوق و نظام‌های حکمرانی است که به دنبال تثبیت فرآیندها و معناها و پایان‌دهی به تفاوت‌ها و بی‌نظمی‌ها است؛ بنابراین فضاشناسی ساختاری در حوزه‌ی شناختی، تأکیدات را از تمرکز بر فرم‌های عینی به شناخت ساختارهای غیرعینی سوق داده و فرم‌ها و نمادهای فضایی را اجزایی مستقل که دارای روابط مستقل باشند، تلقی نمی‌نماید، بلکه به مناسبات میان فرم‌ها توجه داشته و به دنبال کشف قوانین کلی و قیاس محور است (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۰). به‌ویژه برخی از ساختارگرایان متأثر از اندیشه‌های هگل اهمیت ویژه‌ای برای عملکرد حاکمیت سیاسی در تولید و بازساخت فضای جغرافیایی قائل می‌باشند. در انگاره‌ی هگلی غایت نهایی فرد و زندگی اجتماعی ذاتاً یکسان است و دولت دربرگیرنده‌ی تمامی شهروندان و نهادهایی است که به موجب استقرار در قلمرو سرزمینی مشترک شکل گرفته (احمدوند، ۱۳۸۶: ۱۲) و کشور نیازمند وجود ساختار عمودی است که بر مناسبات درونی و مراودات بیرونی آن را سامان بخشد. در این راستا ضرورت برآورده نمودن نیازهای اجتماعی ناخواسته روحیه‌ی همکاری جمعی را طلب می‌نماید و این فرآیند درنهایت منجر به ظهور حکومت در جامعه خواهد گردید و با ظهور آن به مثابه یک نیروی متعادل‌کننده‌ی فضا یکی از مهم‌ترین بنیادهای فضاسازی شکل خواهد گرفت (Allen, 2003: 95).

به باور هگل در بررسی تاریخ جهان فقط آن دسته از جوامع انسانی مورد توجه قرار می‌گیرند که دولت تشکیل دهند؛ چراکه تمام ارزشی که نوع آدمی در اجتماع می‌تواند واجد آن باشد، فقط از طریق دولت می‌تواند تحقق یابد. هگل دولت را سایه‌ی خدا به روی زمین می‌دانست و مرتبه‌ی انسان تاریخ‌ساز را به مرتبه‌ی الوهیت یا نیمه‌خدایی می‌رساند. در نظری، دولت یک اندیشه‌ی اخلاقی و نشانگر نوع دوستی بر مبنای منافع مشترک میان افراد است و از این جهت، لیبرالیسم را بیش از اندازه فردگرا توصیف می‌کند. در نظر هگل دولت نه تنها جزئی از فضای جغرافیایی است، بلکه هسته‌ی اصلی زندگی تاریخی بوده و بیرون از دولت نمی‌توان از فضا سخن گفت (Hegel, 2008: 133). حتی امروزه بخش زیادی از موضوعات نابسامانی‌های اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در مقیاس سرزمینی توسط حکومت‌ها و با اتکا به سیاست‌های فضایی آن‌ها قابل کنترل می‌باشد (میرحیدر و میراحمدی، ۱۳۹۶: ۲۷۱). هگل در چارچوب ساختارگرایی از شناختی سخن به میان می‌آورد که در فرآیند شدن؛ متأثر از عملکرد اندیشه‌ی سیاسی-تاریخی به روح مطلق جامعه تبدیل و این نهایت تاریخ در یک مقطع زمانی است که مهم‌ترین نمادآفرینی آن در فضای جغرافیایی متبلور می‌گردد. این در حالی است که امروزه سیاست در شکل غیررسمی مفهوم وسیعی یافته و در موقعیت‌های مختلف اجتماعی قابل تصور است (جونز و دیگران، ۱۳۸۶: ۴) و علاوه بر حکومت، نهادهای فراملی و محلی را نیز در برمی‌گیرد. لیکن اعتباردهی به مقیاس دولت-ملت در چارچوب ساختارگرایی سبب می‌گردد که همچنان اصیل‌ترین منبع قلمروخواهی و قلمروسازی متأثر از سیاست‌هایی است که توسط

نظام سیاسی سامان‌دهی می‌گردد (ویسی، ۱۳۹۴: ۱۰). به بیان دیگر، اثرگذاری قدرت سیاسی بر فضای جغرافیایی منبعث از وجود اقتدار و حاکمیت است که در درون فضای جغرافیایی کشور وجود دارد؛ در حالی که ژئوپلیتیک در مقیاس فراملی در فضای جغرافیایی قابل طرح است که فاقد اقتدار مطلق بوده و در عین حال رفتارها در این مقیاس متأثر از ساختارهای طبیعی و انسانی فضا است (لشگری، ۱۳۹۵: ۲۴). ماهیت ژئوپلیتیک بر نقش‌آفرینی جغرافیا در محیط بین‌المللی استوار است که به نوعی در پیوند با فضاخواهی بازیگران و نظام‌های سیاسی قرار دارد. بدین مفهوم که حکومت‌ها به فراخور موقعیت و محتوایی که دارند به صورت ذاتی به دنبال توسعه قلمرو نفوذ خود می‌باشند و این زیربنا موجد کنش ژئوپلیتیک است. از این منظر داده‌های انسان‌ساخت و طبیعی در ارتباط بین کشورها توان ایجاد کنش و حرکت را خواهد داشت و قلمروخواهی و قلمروگستری متوقف نخواهد گردید، مگر آنکه حکومت و بازیگر دیگر آن‌ها را از کنش بازدارد (Filint, 2011: 97)؛ بنابراین اثرات و کارکرد جغرافیای سیاسی در فضای سرزمینی و در تا حد نهایی قلمرو حاکمیتی یک حکومت تجلی می‌یابد. بر این مبنا در این پژوهش کوشش گردیده در چارچوب انگاره‌ی ساختارگرا و با تکیه بر آرای "هگل"، پیامدهای معرفت‌شناسانه‌ی این نوع نگاه به این قلمرو علمی تبیین گردیده و مهم‌ترین مقتضیات شناختی اثرگذاری سیاست بر فضای جغرافیایی در مقیاس دولت-ملت در چارچوب انگاره‌ی ساختارگرای هگلی تبیین گردد.

## ۲- مبانی نظری

### ۲-۱- فضاشناسی در انگاره‌ی ساختارگرا

ساختار به‌عنوان یک چارچوب عبارت از؛ نظامی که در آن تمامی اجزای یک مجموعه در پیوند با یکدیگر قرار داشته و در کارکردی هماهنگ کلیت اثر را می‌سازند. این رویکرد منتقد معنای بوده و فضا را صرفاً حاصل عملکرد نیروهای اجتماعی-سیاسی می‌داند. ساختارگرایی با تکیه بر اصولی همانند کل‌گرایی سعی در کشف و مشاهده‌ی ساختار در پس واقعیت اجتماعی، نفی سوژه‌محوری و عدم امکان مقایسه‌ی ساختارها بوده است و در نهایت، فضای جغرافیایی را پدیده‌ای تابع و نه مستقل می‌داند. این در حالی است که ذهن‌محوری ساختارگرایی؛ به معنای اعتقاد آن به وجود آرمان و ایده‌آل متصور برای فضای جغرافیایی نیست، بلکه ساختارگرایی هر گونه آرمان و ارزش سیاسی را در معرض شبهه قرار داده و آن را سرپوشی برای قوم‌محوری و استعمارگری تصور می‌نماید؛ به طوری که حتی این بدگمانی را درباره‌ی تصورات فرهنگی-اجتماعی جهان‌شمول اروپاییان همچون عقل، علم، دموکراسی لیبرال را به وجود آورد که صرفاً درصد سرکوب‌الگوی غیراروپایی ساخته و پرداخته شده است. ساختارگرایی در اصل نگرشی زبان‌شناسانه است که اختیار و آگاهی انسان به‌عنوان عنصر مختار را نفی و در جستجوی ساختارهای پنهان و ناپیدایی است که وجوه مختلف فضای جغرافیایی از بازتولید آن حاصل می‌گردند (شکویی، ۱۳۸۳: ۱۵۴). این رویکرد معطوف به شناسایی عناصر قیاسی (نشانه‌ها و مفاهیم) و کشف شیوه‌ای است که این عناصر بدان سازمان می‌یابند تا پیامی را برسانند. در این راستا ساخت به منزله‌ی رشته‌ای از روابط در دوره‌ی زمانی خاص است که میان آن‌ها روابطی نظام‌مند همراه با اثرات تجمعی وجود دارد که هویت ساخت را معین می‌نماید (پارکر، ۱۳۸۶: ۲۰). موضع ساختارگرا با ارجحیت‌دهی به نسبییت شناختی، سرآغاز ورود ایده‌آلیزم معرفت‌شناسانه و ایدئولوژیک به مطالعات علوم جغرافیایی بود.



شکل ۱: رابطه‌ی سیاست و ایدئولوژی با تغییرات فضایی

در این انگاره، مفهوم فضای جغرافیایی هرگز نهایی نبوده و بیش‌تر نقطه‌ی آغازی برای شناخت اثرات نیروها و فرآیندهای حاکم بوده است که تحت عنوان «بازنمایی فضایی» معروف است (Jones, 2009: 490). بازنمایی به بررسی نقش فرم‌ها و تصویرهای ساخته‌شده توسط گفتمان‌های مورد تأیید نهادهای قدرت و همچنین نقش آن در برساختن معانی و دست‌کاری در برداشت‌های ذهنی گفته می‌شود (تراکمه، ۱۳۹۳: ۲۶). اگر فضای جغرافیایی را فضای رابطه‌ای و این فضای رابطه‌ای صحنه‌ی نقش‌آفرینی گفتمان‌های حاصل از اندیشه‌ی قدرت دانسته شود، می‌توان نتیجه گرفت که فضا یک تولید با سرشت اجتماعی-سیاسی و به معنای بهتر فرافردی و همواره در حال ساخت است (Elden, 2009: 18)؛ بنابراین هر چند هدف علوم جغرافیایی، مطالعه‌ی پراکندگی‌ها و افتراقات مکانی-فضایی و سازمان‌دهی فضا در مقیاس‌های مختلف است، لیکن این سازمان‌دهی بدون لحاظ نمودن گفتمان مورد تأیید ساختارهای سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه در ایجاد ناکامل خواهد بود.

### ۳- یافته‌های تحقیق

در چارچوب ساختارگرایی و متناظر با اندیشه‌های هگل، بنیان‌های تئوریک تولید و شناخت فضای جغرافیایی در چارچوب موارد زیر قابل ذکر است:

#### ۳-۱- عاملیت حاکمیت در تولید فضای جغرافیایی

همچنان که ذکر گردید، در انگاره‌ی ساختارگرا تولید فضا به وسیله‌ی نیروهای اجتماعی به‌عنوان پیش‌شرط آغاز می‌گردد، لیکن سرانجام با تشکیل حکومت، نیروهای اجتماعی و مدنی نیز از حکومت متأثر می‌گردند و درنهایت، جامعه‌ی مدنی و فرد مطیع ساختار می‌گردند. در انگاره‌ی ساختارگرا تعادل و نظم مطلق فقط هنگامی حاصل می‌شود که همه‌ی تضادها میان مراتب فروتر حقیقت در یک نهاد پایانی از میان برود که این نهاد پایانی در قالب مفهوم حکومت تداوم می‌یابد (سبزه‌ای، ۱۳۸۶: ۸۴)؛ چراکه در انگاره‌ی هگلی غایت نهایی فرد و زندگی اجتماعی ذاتاً یکسان است و دولت دربرگیرنده‌ی تمامی شهروندان و نهادهایی است که به موجب استقرار در قلمرو سرزمینی مشترک شکل گرفته است (احمدوند، ۱۳۸۶: ۱۲).

در این انگاره، حاکمیت بر فراز منافع طبقات اجتماعی قرار داشته و کارکرد آن هماهنگ نمودن منافع افراد و طبقات یا منافع کل جامعه است که در چارچوب آن تکلیف همه‌چیز از جمله اقتصاد تعیین می‌شود. این خوانش در مقابل روایت مارکسی از حاکمیت بود که آن را ابزار طبقه‌ی سرمایه‌دار در اعمال قدرت و توسعه مالکیت دانسته و برای آن جایگاه مستقلی قائل نبود (پلامناتز، ۱۳۷۱: ۲۱۰). هگل معتقد بود جامعه‌ی مدنی قادر نیست مصلحت عمومی را به‌طور کامل محقق سازد؛ زیرا جامعه‌ی مدنی دربرگیرنده‌ی تنش‌ها و جدایی بین نیروهای اجتماعی است و کنترل آن‌ها منوط به سازمان‌دهی عمودی جامعه‌ی مدنی است که در قالب مفهوم حکومت تداعی می‌یابد (جهانبگلو، ۱۳۷۴: ۲۱). در

ساختارگرایی وجود انواع اصناف، اتحادیه‌ها و همگرایی قومی و زبانی از دیگر پیش‌زمینه‌های ساخت اجتماعی حکومت است؛ چراکه تنها راه برقراری نظم اجتماعی، کارکرد حاکمیت به مثابه مهم‌ترین عنصر متعادل‌کننده ساختار اجتماع در یک قلمرو فضایی است. حاکمیت در ماهیت ساختاری، انگیزه‌ی کامل احساس تعلق کامل به یک قلمرو فضایی توسط افراد را فراهم می‌نماید و با تولد آن، نظم، عقل و آزادی افراد که خانواده و جامعه‌ی مدنی از تأمین آن‌ها ناتوان است، ضمانت می‌گردد (لنکستر، ۱۳۷۰: ۵۴).

به‌طور کلی انسان‌ها ذاتاً موجودات اجتماعی هستند و این زیست اجتماعی آن‌ها را به ایجاد هنجارها و قواعدی وا می‌دارد که ماندگاری و امنیت اجتماعی آن‌ها را پایدار کند. اصولاً در شکل‌گیری فرم‌ها و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی نوعی التزام نیز مشاهده می‌گردد که برگرفته از کارکردهای ساختارهای سیاسی-تاریخی است تا تبعیت افراد را از نظام کنش جمعی در یک قلمرو اجتماعی تسهیل نمایند و جریان همبستگی اجتماعی را تنظیم می‌نمایند (شعبانی، ۱۳۸۵: ۷۶). در چنین چارچوبی عقلانیت به معنای استفاده از اهداف و ابزارهایی است که برای رسیدن به هدف معین‌شده توسط قدرت سیاسی توسط کنشگران فردی و اجتماعی صورت می‌گیرد (بنتون و کرایب، ۱۳۸۹: ۱۵۴).

به اعتقاد ساختارگرایان، زندگی اجتماعی اراده‌ی افراد را به اراده‌ی عقلانی تبدیل می‌نماید و این اراده‌ی عقلانی در ذهن فردی پدید نمی‌آید، بلکه در رابطه‌ی با مقتضیات زندگی اجتماعی شکل می‌گیرد که بخش مهمی از آن منبعث از کارکرد نهاد قدرت سیاسی-تاریخی است. در دیدگاه هگلی هنگامی که انسان به مرحله‌ای می‌رسد که با دیگران در قالب کارکرد طبیعی حکومت یگانه و متحد گردد، گامی بلند به سوی خودآگاهی برداشته است، لذا کلیت اجتماعی جایی است که انسان خویش‌ن خویش را در پیوند با دیگران درمی‌یابد؛ از این جهت وجود روح اجتماعی-سیاسی واحد در جامعه، منجر به فعلیت درآمدن استعدادهای بالقوه‌ی جامعه و ساخت فرم‌ها و فرآیندهای فضایی می‌شود؛ بنابراین نخست می‌بایست نظام‌های سیاسی-اجتماعی منسجم وجود داشته باشند تا از این طریق رفتار فرد عقلانی گردد. ضمن اینکه تغییرات فضایی در زمان و مکان وجود ندارند، بلکه این پدیده‌های سیاسی-اجتماعی‌اند که قابلیت شکل‌دهی به ساختارهای فضایی را دارند. به بیان دیگر فضای جغرافیایی، پدیده‌ای ثابت و ایستا نبوده و در طی زمان و در نتیجه‌ی عاملیت برخی از اجزاء آن به‌ویژه نهادهای سیاسی-حقوقی دچار تغییر می‌گردد و به مثابه یکی از مهم‌ترین عاملین تغییر فرآیندها و فرم‌های فضایی در طی زمان عمل می‌نماید (افضلی و دیگران، ۱۳۹۳: ۳۷)؛ از این رو فرآیند برنامه‌ریزی و آمایش متعادل در سطح سرزمین بدون وجود دولت امکان‌پذیر نبوده و دولت می‌بایست محیطی مساعد را از طرق ثبات سیاسی و مالی، آماده نمودن زیرساخت‌ها، فراهم کردن نیروی کار ماهر و یک سیستم مالیاتی مساعد و مطلوب جهت دستیابی به توسعه فراهم آورد. می‌توان ادعان نمود که اعتقاد به مفهوم سیاسی مبتنی آن است که فرآیند توسعه در خلأ نهادی صورت نمی‌گیرد و توسعه‌ی فضایی به‌گونه‌ای پایدار نیازمند نهادهای توسعه-محور است. توسعه اساساً ماهیتی سیاسی داشته و قبل از آنکه موضوعی مربوط به استراتژی‌های اقتصادی باشد، موضوعی مربوط به پویای قدرت سیاسی، ماهیت دولت و رابطه‌ی دولت و نیروهای اجتماعی است. جوامع ممکن است بیش از تشکیل دولت، زندگی درازی را نیز پشت سر گذاشته باشند و آثار تمدنی مهمی را نیز از خود بر جای گذارده باشند، اما این سلسله آثار فضایی در نگاه هگل بیرون از محدوده‌ی تاریخ محسوب می‌شود؛ به‌طوری‌که بالاترین و کامل‌ترین واقعیت را نیز می‌بایست در دولت نگریم.

بر این مبنا در جغرافیای سیاسی ساختارگرا، نظام سیاسی-اقتصادی حاکم در یک دوره‌ی تاریخی نقش علی و تعیین‌کنندگی را برای شکل‌گیری و حدوث تغییر فضایی داراست و تاریخ در نظر آن‌ها چیزی جز تحول ساخت‌ها و تغییر شکل آن‌ها نیست و اینکه چگونه به مجهولات پاسخ داده و برای آن‌ها راه‌حلی داشته باشد، در چارچوب پارادایم تعیین می‌گردد (Kuhn, 2012: 74). به عبارت دیگر برای فهم پدیده‌ها می‌بایست به ساختارهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی نهفته

و مسلط رجوع نمود (Elden, 2007: 565). از دیدگاه ساختارگرایان مفاهیمی همچون حقیقت، عقلانیت و غیره مستقل از فرآیندهای ساختی شکل‌دهنده‌ی آن نیستند، بلکه فرآورده‌ی آن می‌باشند (Foucault, 2003: 119)؛ بنابراین به‌طور مستقل و حقیقی وجود ندارند. در واقع، فضای جغرافیایی در این انگاره چیزی بی‌شکل، ناقص و بی‌سامان است که می‌بایست جهت و مقصودی از بیرون به آن داده شود. قدرت نیروی محرکی است که افق‌های لازم را برای این امر فراهم می‌آورد (نیچه، ۱۳۷۹: ۵۶). در این راستا ساخت به منزله‌ی رشته‌ای از روابط نظام‌مند همراه با اثرات تجمعی است (پارکر، ۱۳۸۶: ۲۰) و نمادها و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی نیز مجزا از کارکرد ساختارها و نظام‌های سیاسی-تاریخی حاکم نیستند و نوعی وجود پیشین اجتماعی است که بر هر کشف بدیعی تقدم دارد. ساختارگرایان با رد گفتمان‌های فرا تاریخی و غیر زمان‌مند تأکید می‌کند که دوره‌های مختلف به لحاظ ماهیت و کارکردهای ساختاری تفاوت فاحشی با یکدیگر دارند (ضمیران، ۱۳۸۴: ۵۱).

در جغرافیای سیاسی ساختارگرا می‌توان در پس هر نماد موجود در فضای جغرافیایی، روابط سیستماتیک از گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌ها را یافت که رابطه‌ای شبکه‌وار با یکدیگر دارند و اثر آن در نماد مورد نظر تجلی می‌یابد (بشیریه، ۱۳۷۹: ۶۹). در عین حال، این رابطه در ذات خود، حرکت، نفی، رقابت و در نتیجه تغییر اجزاء را به دنبال دارد و این تضاد و نفی میان پدیده‌ها منجر به ظهور دیالکتیک فضایی خواهد شد. از منظر معرفت‌شناسی هگلی زمانی که ذهن به مقوله‌ای می‌اندیشد، ضرورتاً مقوله‌ی مقابل آن به اندیشه درمی‌آید و در حقیقت مقوله‌ی اول، مقوله‌ی مقابل خود را از خود بیرون می‌نهد و ستیز این دو، نه به نفی یکی از آن‌ها، بلکه به پدید آمدن امر سومی می‌انجامد که حرکت مداوم را تضمین می‌نماید (مجتهدی، ۱۳۷۱: ۷۴). از این رو ساختارها دارای تداوم زمانی و نمودهایی هستند که فضا مند و زمان دار بوده و محصول فرآیندهای تاریخی و سیاسی می‌باشند و واقعیت فضای جغرافیایی را تنها می‌توان از طریق ارجاع به مناسبات تاریخی و روابط سیاسی درک نمود.

در نظر آنان تفاوت‌های شکل‌گرفته در فضای جغرافیایی عمدتاً در نتیجه‌ی عملکرد ساخت‌های سیاسی-تاریخی است که این ساخت‌ها نیز حاصل قدرت و ایدئولوژی در توزیع منابع بوده و ذهنیت افراد، ساخته و پرداخته شده توسط آن‌هاست. نظریه پردازان ساختاری، شناسایی عوامل تاریخی مؤثر بر تغییر ساختارها را در هدایت بهینه‌ی تغییرات مؤثر می‌دانند (حاجی میرزایی، ۱۳۹۴: ۶۹). به بیان دیگر انگیزش‌های اجتماعی زمینه‌ی کلی کنش را فراهم می‌آورند. لیکن بیش‌تر کنش‌ها مستقیماً برانگیخته نمی‌شوند و عاملیت ایجاد انگیزش در عملکرد قدرت سیاسی نهفته است. به‌طور کلی کنش، مستلزم دارا بودن قدرت یا توانایی تغییر شکل وضع موجود است (ریترز، ۱۳۸۹: ۶۶۲)؛ از این رو، عملکرد قدرت از طریق نهادهای سیاسی بر فضا مسلط می‌گردد و این‌گونه است که افراد جامعه به سوی درونی‌سازی یا پذیرش اجباری ابعاد ایدئولوژیک و هنجاری قدرت متمایل می‌گردند و رخنمون‌های نظم و انضباط در فضای جغرافیایی ظاهر می‌گردد. این ساختارها تغییرات فضایی قابل تشخیص را در قالب متغیرهای زمان و مکان شکل می‌دهند و به این تغییرات، صورت نظام‌مندی می‌بخشند (گیدنز، ۱۳۸۳: ۱۷)؛ بنابراین قدرت به مثابه یک عامل خارجی و نیروی بیرونی با عاملیت همبستگی داشته و قابلیت گشتاوری شرایط موجود اجتماعی-اقتصادی را دارد (layder, 1997: 166). به اعتقاد ساختارگرایان، واقعیت‌های سیاسی-تاریخی دائماً اشکال جدیدی را تولید می‌کنند؛ ضمن اینکه آن‌ها نسبت به این اندیشه که الگوی سراسری در تاریخ وجود دارد، به دیده‌ی تردید می‌نگرند (Reynolds, 1993: 389).

در این راستا عاملیت و تغییر در یک ساختار مکانی-فضایی با نیت کنشگران ارتباطی نداشته و متأثر از فرآیندهای سیاسی-تاریخی است. فضا هم واسطه‌ی تجلی روابط و ساختار قدرت و نوعی تولید مادی است که بر اساس قدرت و به‌ویژه

با سامان‌دهی قدرت سیاسی تولید می‌شود؛ بنابراین جغرافیای سیاسی ساختارگرا تلاش دارد مستقل بودن اجزاء فضا را مردود شمرده و محور مباحث جغرافیایی را به این سمت سوق می‌دهد که فضا به لحاظ تاریخی-سیاسی کنترل می‌شود. بر این مبنا حکومت و فرمانروایی از منظر فلسفه، اندیشه، گونه و فرآیندهای حاصل از آن موضوع علم سیاست بوده (اسمارت، ۱۳۸۵: ۱۷۳) و زمانی که نقش‌آفرینی آن در تولید فضای جغرافیایی در مقیاس ملی مورد مطالعه قرار گیرد، فلسفه‌ی جغرافیای سیاسی پی‌ریزی می‌گردد (Agnew, 2002: 1). در حقیقت، اندیشه‌های سیاسی و ایدئولوژیک در قالب کارکرد حاکمیت سیاسی با شکل‌دهی به گفتمان‌های خاص در یک مقطع زمانی دارای پیامدهای فضایی هستند و به محض عملیاتی شدن بر پهنه‌ی سرزمین، شروع به قلمروسازی مطلوب خود می‌نمایند و هر اندیشه و گفتمان دارای قلمرو جغرافیایی خود می‌باشند (افضلی و دیگران، ۱۳۹۳: ۵۲).

به‌طور کلی ساختارگرایان گرایش به نادیده گرفتن و حتی نفی عامل منفرد انسانی در تولید نمادها و عناصر موجود در فضای جغرافیایی دارند و ناخودآگاه درصدد فردزدایی از تولید فضا و جایگزینی آن با کارکرد ساخت‌های سیاسی و تاریخی می‌باشند. تبیین رفتار و تجربه‌های یک فرد ممکن است نه با استفاده از خصوصیات و ویژگی‌های شخصی، بلکه از طریق موقعیت فرد در ساختار سیاسی-اجتماعی عملی گردد؛ بنابراین همه‌ی افراد از آزادی برخوردار نیستند که بر ساختارهای حاکم بر خود غلبه نمایند (Newman, 2007: 5). ساختارگرایی ادعا می‌نماید که فهم هر پدیده، مستلزم فهم ساختارهای اجتماعی-سیاسی است که در طی زمان و در بازه‌ی زمانی مشخص پایدار می‌ماند و از افرادی که در آن واجد نقشی هستند، مستقل است؛ بنابراین ساختارهای سیاسی-اجتماعی نظام‌های بادوام و سامان‌بخش هستند که با تعیین تنگناها، هدایت‌گر، محدودکننده یا الهام‌بخش رفتار آدمیان می‌باشند. در تحلیل‌های فلسفی ساختار به خواصی دلالت دارد که فرآیندهای مکانی-فضایی را کنترل می‌نماید.

در نظر آن‌ها نمادها موجود در فضای جغرافیایی دارای پدیدار ظاهری و معنا نهفته و ناپیدا می‌باشند که برای علت‌یابی چگونگی پدیدار می‌بایست ساختار و معنای نهفته‌ی درونی را کشف نمود. در حقیقت، در ساختارگرایی واقعیت‌ها خارج از اراده‌ی کنشگر بر او تحمیل می‌شوند و درعین حال، مستقیماً مشاهده‌پذیر و قابل دیدن نیستند. در حقیقت این واقعیات غیر عینی فرآیندهایی هستند که فرم‌های فضایی را شکل می‌دهند و هر عضو تازه‌ای از اجتماع به یک ساختار اجتماعی-سیاسی قدم می‌گذارد که هرگز ایجادش ننموده و بر او تحمیل شده است. در حقیقت افراد جامعه به صورت کنشگرانی می‌باشند که در انتخاب اهداف و نیل به آن آزاد هستند. این آزادی به‌طور بالقوه برهم‌زننده‌ی انسجام است و این یکپارچگی می‌بایست به‌گونه‌ای تأمین گردد که مقوله‌ی انتخاب کنشگران کنترل نموده تا نظم اجتماعی حفظ شود و این کارکرد بر عهده ساختار سیاسی-تاریخی حاکم است (پارکر، ۱۳۸۶: ۳۴). اصولاً ساختارهای تاریخی-سیاسی منبعث از اندیشه‌ی خود درصدد تحقق خویش می‌باشند و افراد جزء ابزار تحقق خواست ساختار می‌باشند. در ساختارگرایی و گفتمان محوری، هدف نهایی علوم انسانی نه اهمیت‌دهی و اعتباربخشی به انسان، بلکه انحلال انسان است و از این جهت در این انگاره منتقد اصالت وجود و اختیارگرایی مکتب اگزیستانسیالیسم بود (افضلی، ۱۳۹۶: ۱۲۷). در جغرافیای سیاسی ساختارگرا تمرکز صرف جغرافیای رفتاری و پدیدارشناسانه به شناخت نقشه‌ی ذهنی افراد قادر نبوده زمینه‌ها و علل رفتارهای انسان‌ها در جوامع مختلف را تشریح نماید.

جدول ۱: نحله‌های مختلف روش‌شناسی و هستی‌شناسی در تبیین جامعه

رہیافت	هستی‌شناسی	روش‌شناسی
فردگرایی	از دیدگاه هستی‌شناسی فردگرایانه تنها وقایع منفرد، افراد انسانی و کنش‌ها و اعتقادات آن‌ها واقعی‌اند. جامعه چیزی نیست جزء توده‌ای از افراد و اصطلاح «جامعه» تنها کاربرد ابزاری دارد.	جامعه را به مثابه مجموعه‌ای از افراد می‌داند و با مطالعه و بررسی در مورد افراد انگیزه‌های آنان برای کنش به تجزیه و تحلیل درباره‌ی جامعه می‌پردازد.
کل‌گرایی	در هستی‌شناسی کل‌گرایانه، جامعه یک نظام فرافردی است که دارای قدرت خودسامان‌دهی و خودانتظام‌بخشی است و جامعه بر افرادی حاکم است که مسیر زندگی و اعتقادات، اعمال و رفتارهای خود را از کلی اخذ می‌نمایند که این کل از طریق آن‌ها عمل می‌نماید.	به بررسی و مفهوم‌پردازی کل به مثابه تمامیتی می‌پردازد که ساختار هر چیز را در درون آن تعیین می‌کند. این روش‌شناسی در جستجوی مکانیسم‌های تعیین‌کنندگی درونی و یا معنای اساسی تکامل ساختاری است.

### ۳-۲- جایگاه تبارشناسی معرفتی در شناخت رابطه‌ی سیاست و فضا

ساختارگرایی نیز از جمله مکاتبی است که به نقد تجربه‌گرایی در مطالعه‌ی فضای جغرافیایی پرداخته و به لحاظ نگرش استقرایی و مکانیکی آن را نادرست می‌داند. به عقیده‌ی ساختارگرایان «علم» جنبه‌ی نظری و برهانی دارد و فقط بر اساس روش تجربی به دست نمی‌آید و این دیدگاه شناخت تجربی را لازم، ولی ناکافی می‌داند. ساختارگراها با نگاه نظام‌مند به جهان به یک رشته ثابت‌ها دست پیدا می‌کنند و شناخت و بررسی «کل‌ها» موضوع تحقیق علمی آن‌ها است (معینی علمداری، ۱۳۹۰: ۹۶). معرفت از این منظر به جای آنکه صرفاً حاصل عقلانیت قیاسی یا استقرارگرایی تجربی باشد، امری تاریخی و به مرور خلق‌شونده است و فقط می‌تواند از طریق تاریخ و اجتماعات انسان فضای جغرافیایی و زمان حاصل گردد (Houlgate, 2006: 16). این تعارض میان احکام جدلی‌الطرفین با ملاحظه‌ی هر دو طرف در چشم‌اندازی وسیع تر برطرف می‌شوند که در آن فرم‌ها و روابط فضایی نه اجزای جدا از یکدیگر، بلکه اجزایی مرتبط که در یک کل واقع شده‌اند، در نظر گرفته می‌شوند (جانباز و مسگری، ۱۳۹۲: ۳۴).

در ساختارگرایی سوژه نه امری جدا و در تقابل با سایر ابژه‌ها، بلکه فراگیر و نافذ در ابژه‌ها دانسته شود. در نتیجه خودآگاهی صرفاً آگاهی از خود در مقابل ابژه‌ها نیست، بلکه خودآگاهی صرفاً از رهگذر به رسمیت شناختن از سوی دیگری به وجود می‌آید. در نظر ساختارگرایان، عقلانیت دیالکتیک توان لازم برای شناسایی و تمایز تاریخت سیاست‌های فضایی را دارد و روش مطالعه‌ی پدیده‌های فضایی کیفی و به دور از سنجش‌های کمی است و در آن خصلت تکرارپذیری وجود ندارد؛ چراکه الزاماً سیر تاریخی پدیده‌های اجتماعی-فضایی متأثر از تغییر پارادایم‌های ساختاری است. چنین تغییر جهتی از تأکید بر کارکرد منطق صوری در تولید سیاست به سوی گفتمان‌ها و هویت سبب ارجحیت جایگاه تبیین تکوینی به جای تبیین علی می‌گردد. در این راستا فرآیند سیاست‌گذاری در پارادایم قدرت نه لزوماً یک فعالیت عقلانی بی‌طرفانه، بلکه متکی بر نوعی عقلانیت پارادایمی است که ماهیت تاریخی و تفردی داشته و لزوماً با عقلانیت دیالکتیک قابل تبیین است. در این انگاره هر تبیینی صرفاً در میانه‌ی راه قرار دارد و این رویکرد در تبیین فضا بازدارنده‌ی هر گونه یک‌سونگری و مطلق‌انگاری بوده و هیچ پدیده‌ی فضایی در ابعاد انسانی ماهیت فرازمانی ندارد (افروغ، ۱۳۹۰: ۴۱).

از سوی دیگر تفوق بیش‌تر رویکرد دیالکتیک در ساختارگرایی به دلیل آن است که پویش فضا صرفاً در اندیشه و مفهوم رخ می‌دهد و تقدم را به ایده و نه به فرآیند مادی تولید فضا اختصاص می‌دهد. به تعبیر هگلی اندیشه اگر در خود لحاظ



شود، کاملاً آزاد بوده و نیاز به هیچ تعینی ندارد و معیار آگاهی از مضمون و تحلیل فرآیندهای تغییر فضا از درون خودآگاهی ظاهر می‌شود؛ از این رو در دیالکتیک بر خلاف منطق صوری یا دو ظرفیتی امکان حصول شناخت در مورد صدق گزاره‌ها هم‌زمان می‌تواند درست یا نادرست باشد. در این رویکرد، اندیشه گرایش دارد تا بر پراکتیس فضایی مسلط و از این رهگذر خودش را در قالب قدرت و در بازنمایی فضا متجلی نماید و در نتیجه در مطالعه‌ی رابطه‌ی سیاست و فضا به ارجحیت کنشگری اندیشه در یک مقطع مشخص تاریخی اعتبار ویژه‌ای قائل است. به بیان دیگر از آنجایی که بخش زیادی از داده‌ها مربوط به عملکرد ساختار قدرت سیاسی-تاریخی است، برای تحلیل آن‌ها نمی‌توان الزاماً از روش اثباتی برای شناخت آن‌ها بهره جست و می‌بایست به روش فرا اثبات‌گرا و از جمله رویکرد ساختاری نیز نظر نمود. به‌ویژه آنکه عملکرد حاکمیت سیاسی و روابط قدرت در قلمروهای مختلف مکانی-فضایی دارای نتایج مشابهی نبوده و نوعی گسست جغرافیایی را در حوزه‌ی معرفت‌شناسی تولید می‌نماید و موجب کارایی پایین‌تر روش‌ها و فنون کمی در مطالعات جغرافیای سیاسی می‌گردد (های، ۱۳۹۱: ۴۰).

بر این مبنا ساختار سیاسی-تاریخی به جای آنکه صرفاً در قالب مفاهیم و اندیشه‌های انتزاعی قرار گیرند، نوعی وجود پیشین است که بر هر کشفی تقدم دارد و در فضای جغرافیایی تبدیل به فرم‌های واقعی می‌گردند. در نتیجه واقعی دانستن کل به مثابه یگانه متعلق حقیقی عقل و نفی هر گونه ثنوتی میان ذهن و عین موجب می‌گردد عالم شناخت منطبق با فرآیند اجتماعی-سیاسی گردد و نماد این شناخت در قالب یک پدیده‌ی اجتماعی همچون فضای جغرافیایی تجلی می‌یابد که به وسیله‌ی تحلیل‌های عقلانی از مناسبات ساختی شناخته می‌شود. برنامه‌ریزی فضایی را می‌بایست در تجربه زیسته و در قالب توجه به ساختارهای اجتماعی سیاسی جستجو نمود؛ به گونه‌ای که فضای جغرافیایی نه حاصل عقلانیت صوری، بلکه حاصل ساختار سیاسی-تاریخی است و برنامه‌ریزی فضایی نیز خواست قدرت جهت سامان‌دهی فضا است (نظری، ۱۳۹۱: ۲۷۳). به بیان دیگر، شناخت فضای جغرافیایی به مثابه موجودی صرف یا «فی‌نفسه» مادامی که «لنفسه» یا همراه حاکمیت نباشد، فاقد امکان شناخت می‌گردد. در این رویکرد شناخت با فاصله‌گیری از وجود و قرارگیری در نقطه‌ی مقابل وجود حاصل می‌گردد و شناخت بازساخت فضا نیازمند بازگشت تدریجی به ذهنیت و گفتمان است. در این رویکرد با به رسمیت شناختن بازساخت غیرخطی فضا متأثر از دینامیسم سیاسی-تاریخی امکان دستیابی به غایت بهینه‌ی فضا با اتکا به ابزارهای کمی ناممکن می‌گردد (Elden, 2004: 37).

در این راستا سیاست از لحاظ کیفیت با هر نوع روابط و پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی تفاوت نموده و موانع موجود بر سر راه فهم خردمندانه‌ی آن بسیار پیچیده‌تر از دیگر حوزه‌ها است؛ از این رو می‌بایست اذعان نمود که تمامی کوشش‌ها در راه شناخت اثبات‌گرایانه روابط فضایی از منظر قدرت سیاسی به سبب ماهیت خاص قدرت سیاسی محکوم به شکست است (مانهایم، ۱۳۸۰: ۱۶۲)؛ چراکه کردار سیاسی هر لحظه قادر است موقعیت یگانه‌ای بیافریند و روش‌شناسی اثبات‌گرا توان پیش‌بینی و آینده‌نگری در مورد آن را ندارد. در این راستا همه‌ی نظم‌بندی‌های اثبات‌گرایانه که در علوم جغرافیایی مورد مطالعه قرار گرفته، صرفاً جزئی از روابط را پوشش می‌دهند؛ زیرا یکی از مهم‌ترین حوزه‌ی زندگی اجتماعی یعنی سیاست در قلمرو انتظام مطلق قابل گنجاندن نیست. دشواری‌های بزرگی که شناخت علمی در این قلمرو با آن‌ها مواجه است، از این امر ناشی می‌گردد که در اینجا نه با انسان‌ها و جوامع انتزاعی، بلکه با گرایش‌ها و تلاش‌هایی امتزاج وجود دارد که پیوسته در حال سیر و تغییر همیشگی‌اند. ضمن اینکه بخشی از تغییرات فضایی منتج از عوامل سیاسی جدیدی است که پیاپی وارد سیستم می‌شوند و فرآیندهای پیش‌بینی‌نشده‌ای را به وجود می‌آورند که پیش‌بینی آن به سادگی امکان‌پذیر نیست. خود پژوهنده نیز بیرون از ساختارهای حاکم در قلمرو فضایی نیست، بلکه در بند چارچوب خاصی از ارزش‌های ساختی قرار دارد.

بر این مبنا طرح معرفت‌شناسی اعتباری در جهت شناخت رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی به معنای انکار روش پوزیتیویسم در علوم جغرافیایی نیست، بلکه زمینه‌سازی برای شناخت بهتر واقعیت‌های متأثر از رابطه‌ی سیاست و فضا است که پوزیتیویسم به دلیل محدودیت‌هایش قادر به شناخت آن‌ها نیست. به بیان دیگر متأثر بودن سیاست از ایدئولوژی، فرهنگ و زبان نیازمند شناخت‌شناسی متمایزی است که با شناخت پدیده‌های طبیعی متفاوت است؛ چراکه محتوی علوم طبیعی به علت عام و جهان‌شمول بودن در ورای تحقیق علوم اجتماعی قرار دارد. به نظر می‌رسد کسانی همچون «رونالد جانستون» و «هارت‌شورن» و برخی دیگر از جغرافی‌دانان برجسته با ملاحظه‌ی همین تفاوت‌ها و عدم تشابهات در جغرافیا به‌ویژه در جغرافیای سیاسی، نسبت به تحلیل‌های استقرایی در نتیجه‌ی ماهیت قانون‌مند جغرافیایی با دیده‌ی تردید نگریسته (میرحیدر و میراحمدی، ۱۳۹۷: ۳۱۱) و به رد و انکار آن پرداخته و روش ساختاری- ناحیه‌ای را توصیه نموده‌اند.

در انگاره‌ی هگلی، آینده‌پژوهی نیازمند رویکرد تبارشناسی است که در طی آن با نگرستن به پدیده‌های فضایی به مثابه کارکرد حاکمیت سیاسی، امکان تحقق و یا عدم تحقق آن در آینده با استفاده از تفسیرهای دیالکتیک پیش‌بینی می‌گردد. تبارشناسی به معنای شناخت چگونگی هنجارمندی فرم‌ها و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی است و نگاه تاریخ‌مند به بازساخت فضای جغرافیایی دارد؛ بنابراین مفهوم فضا طی یک فرآیند دیالکتیکی واقعیت یافته و افتراقات ساختی در طول زمان زمینه‌ی شناخت فضا و ابعاد مختلف آن را فراهم می‌آورد؛ چراکه ساختارها نظام‌های تعامل را در جوامع مشخص نموده و با تخصیص منابع و تنظیم قواعد افراد را در فضا توزیع می‌نمایند. در ساختارگرایی علم ماهیت انباشتی ندارد، بلکه تاریخ علم، تاریخ ساخت‌های مجزا و جداگانه‌ای است که در هر دوره‌ی زمانی ماهیت مستقل دارد. تبیین تولید فضا به وسیله‌ی سیاست نیازمند سنخ‌شناسی مدیریت منابع و قواعد است که خمیرمایه‌ی سلطه‌ی مدیریت و تولید فضا و حتی مولد ارزش‌های اخلاقی نیز بوده و سازه‌های مشروعیت را بازتولید می‌نمایند. از حیث نظری این فرآیند و شناخت تغییرات ابعاد مختلف فضای جغرافیایی مبتنی بر تبارشناسی گفتمان حاکم در طی مراحل زیر انجام می‌گیرد:

الف- نقاط گسست و چهره‌های پیشین گفتمان مسلط مشخص شود تا تاریخیت آن به فهم درآید. دیرینه‌شناسی ساختاری ناظر به تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه‌ی گفتمان‌های حاکم بر یک قلمرو فضایی است. در این رویکرد از آنجایی که هیچ‌گونه دانش درستی از آینده در مورد آینده‌ی تغییرات فضایی در بُعد انسانی وجود ندارد، بر گفتمان‌های زمان حال تمرکز نموده و نشانه‌های آینده را از آن درمی‌یابد (بل، ۱۳۹۲: ۴۳۷).

ب- مدت‌زمانی که این گفتمان در صورت‌بندی کنونی به سر می‌برد و نیز میزان دربرگیری آن (گستره‌ی نفوذ و پذیرش آن) نیز می‌بایست تعیین گردد تا بتوان در مورد میزان ماندگاری‌اش داوری نمود. پس‌از این گام می‌بایست تضادها، مقاومت‌ها را که در برابر گفتمان حاکم قرار دارد، تحلیل نمود (اسدی و دیگران، ۱۳۹۴: ۶۷). در این راستا در جغرافیای سیاسی ساختارگرا اهمیت بالایی برای طبقات زیر سلطه، روشنفکران و احزاب سیاسی در نظر گرفته می‌شود؛ چراکه این نیروها جایگاه محوری در تولید مقاومت و ایجاد تغییر در ساختار حاکم را دارا می‌باشند (کرمانی و دلاوری، ۱۳۹۵: ۱۲۵). به عبارتی گفتمان حاکم بر ساختار به‌گونه‌ای فرازمانی در انحصار و کنترل نخبگان و قدرت حاکم بر جامعه نیست و طبقات فرودست بی‌قدرت جامعه نیز در مواقع لزوم قادرند با استفاده از پاره‌ای ابزارها برای ناموجه و نامشروع جلوه دادن ساخت موجود اقدام نمایند (عضدانلو، ۱۳۸۰: ۶۷)؛ بنابراین آنچه در مطالعات ساختاری دنبال می‌گردد آن است که اولاً ساختارها و قواعد حاکم بر آن‌ها شناسایی گردند و در ثانی پیامدهای استقرار این ساختارها تبیین گردد. در جغرافیای ساختاری، مقاطع تاریخی در شکل‌دهی به قواعد و سازوکارهای ساختارها از اهمیت شایانی برخوردار است و آزمایشگاهی است که نظریه‌های مربوط به انسان در آن محک جدی می‌خورند و می‌توان با توجه به گفتمان‌های حاکم بر تاریخ در مورد آینده‌ی آن‌ها قضاوت نمود.

به‌طور کلی دو مفهوم معرفت‌شناسانه در نظریه‌ی معرفت علمی ساختارگرا وجود دارد که عبارت‌اند از؛ انکشاف و انقطاع. در انکشاف، نظریه‌های علمی از ریشه‌ای بازساخته می‌شوند که زمینه‌ی ظهور یا انکشاف، عرصه‌ی تازه‌ای را برای علم می‌گشاید. در انقطاع معرفت‌شناسانه‌ی ساختاری نیز رابطه‌ای افقی بین معارف بشری در هر عصری وجود دارد.

این طرز تفکر باعث شد تا جغرافی‌دانان متأثر از این مکتب در آثار خود به جامعه‌شناسی تاریخی متمایل گردیده و معتقد گردند که عملکرد نیروهای سیاسی-اجتماعی در طول تاریخ قابل کشف و شناسایی بوده و می‌توان آینده‌ی تحولات قلمرو فضایی-مکانی را مبتنی بر خواست و علایق آن‌ها پیش‌بینی نمود. در این دیدگاه، شناخت روابط فضایی می‌بایست در چارچوب پارادایم‌های تاریخی متمایزی مطالعه گردد که در آن طبقات و گروه‌های اجتماعی با منافع و دیدگاه‌های متعارض وجود دارند که با کنترل نهادهای سیاسی روابط فضایی را شکل می‌دهند. در این چارچوب، انسان به‌عنوان موجودیتی زمینه‌مند درک می‌گردد که گرچه جهان اجتماعی را می‌سازد، لیکن ماهیت خود و نیز در داخل ساختارهای حاکم اجتماعی-تاریخی شکل می‌گیرد (Lesser, 2000: 24-25). این تغییر و اثرپذیری امری ایستا نیست، بلکه دائماً در حال دگرگونی و بازتولید است و به همین سبب ساختارگرایان جهان اجتماعی را در حال شدن می‌دانند.

### ۳-۳- جایگاه عملکردی مقیاس‌های فضایی در چارچوب جغرافیای سیاسی ساختارگرا

از حیث مقیاس نیز ضرورت ارتباط میان سطوح مختلف برنامه‌ریزی به مثابه بُعد کاربردی جغرافیا فارغ از کنش سیاست‌مداران به‌گونه‌ای پایدار و موفق حاصل نخواهد شد و ایجاد هماهنگی میان طیف گسترده‌ای از کنشگران محلی و منطقه‌ای بدون وجود کنش کلان‌نگر حاکمیتی که برگرفته از کارکرد دستگاه‌های اجرایی و حکومتی است، حاصل نخواهد شد. به‌بیان‌دیگر هر یک از مقیاس‌ها و سطوح برنامه‌ریزی در روستا، شهر و منطقه دارای منافع مکانی خاص خود هستند و پایداری برنامه‌ریزی زمانی حاصل می‌گردد که ارتباط تعاملی بین سطوح و مقیاس‌های مختلف در قلمرو سرزمینی وجود داشته باشد. اگرچه تحت تأثیر فرآیند جهانی‌شدن، پاره‌ای از اندیشمندان جغرافیای سیاسی تحت تأثیر انگاره‌های پست‌مدرنیستی معتقدند که از ارزش مقیاس‌های جغرافیایی نسبت به گذشته کاسته شده و در حال حاضر در مقیاس فراملی نیز سازمان‌های جهانی نظیر سازمان ملل متحد، بانک جهانی، دیوان دادگستری بین‌المللی و... وجود دارند که حاکمیت ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ بنابراین امکان ایجاد تمایز مابین مقیاس‌های ملی و فراملی وجود ندارد (Sharp, 2013: 25). لیکن اثرگذاری این نهادها در سیاست‌های بین‌المللی منجر به جلوگیری از اثر بازیگران ملی و کشورها در پیگیری منافع خود در صحنه‌ی روابط بین‌الملل مبتنی بر پتانسیل‌ها و ضعف‌های ژئوپلیتیک نگردیده است (Jones, 1998: 961). ضمن اینکه در قلمرو سرزمینی همچنان حاکمیت بالاترین زمینه‌ی فضاشناسی و فضاسازی را ایجاد می‌نماید.

بر این مبنا اینکه چگونه سیاست‌های حاکم سبب می‌شود که فرم‌های فضایی در کجا قرار گیرند و چگونگی سامان‌دهی کالاها و تسهیلات عمومی و نتایج مثبت و منفی آن در جغرافیای سیاسی ساختارگرا مورد بحث قرار می‌گیرد (Wood & Krygier, 2009: 346). بدین ترتیب نظام سکونتگاهی به یک واحد مصرف تبدیل می‌شود که تنظیم این سطوح خدمات توسط نیروهای سیاسی-نهادی حاکم صورت می‌گیرد که می‌تواند از الگوی ایدئالیستی و نه صرفاً ماتریالیستی تبعیت نماید. در حقیقت دولت از طریق برنامه‌ریزی فضایی، نظام عرضه و تقاضا و مکان‌یابی تسهیلات و خدمات را متأثر خواهد کرد و بر مبنای آن اقتصاد سیاسی دسترسی و مکان‌یابی زیرساخت‌ها و کالاها را عمومی ظهور خواهد یافت. به‌بیان‌دیگر تأمین دسترسی به کالاها و خدمات عمومی در دیدگاه هگلی الزاماً از فرآیند انباشت سرمایه پیروی نمی‌نماید و دولت قادر است بر خلاف فرآیند انباشت تأمین دسترسی به آن‌ها را برای طبقات فرودست فراهم نماید. در دیدگاه هگلی تنوع منافع اصناف و

اتحادیه‌های اقتصادی مانع از آن می‌شود که منافع طبقات اقتصادی مسلط در سیاست‌های فضایی دولت بازتاب یابد (لشگری تفرشی، ۱۳۹۷: ۲۶۱).

از دیدگاه علم برنامه‌ریزی فضایی متعارف، سیاست به‌عنوان عنصر اساسی در شکل‌گیری و تداوم اشکال فضایی بلکه به مثابه عنصری غیرعقلانی محسوب می‌شوند که از بیرون به آن تحمیل می‌شوند. حال آنکه کارکرد مکتب ساختارگرا نمایانگر این نکته است که چگونه اشکال فضایی محصول یک شیوه‌ی خاص است (افروغ، ۱۳۹۰: ۱۸۲). به‌ویژه در عصر حاضر با توجه به تعامل گسترده‌ی مکان‌ها با یکدیگر تعادل در فضا حداقل در مقیاس ملی زمانی حاصل می‌گردد که برنامه‌ریزی فضایی در قالب شبکه‌ی متعامل و درهم‌تنیده و با رعایت اولویت‌های کلان نگریسته شود و این مسئله تنها از طریق مطالعه‌ی کارکرد ساختارهای اقتصادی-سیاسی حاکم قابل حصول است (Lefebvre, 1997: 340). به‌طور کلی تعیین اهداف و معیارهای شناسایی گزینه‌های انتخابی نیازمند ورود نهادهای حاکمیتی است (تایلور، ۱۳۹۴: ۱۱۸). از این دیدگاه، ساختار سیاسی تاریخی یک محصول اجتماعی جهت حل تضادها و کاهش برخوردهای طبقاتی و ایجاد نظم در جامعه است و با تمدن هم پیوندی آشکاری دارد؛ بنابراین در جغرافیای سیاسی ساختارگرا بر خلاف انگاره‌های پست‌مدرن به سادگی نمی‌توان عامل حاکمیت ساختارهای سیاسی-تاریخی را در مطالعات مدیریت و تولید فضای جغرافیایی نادیده انگاشت (عالی‌زاد و سرایی، ۱۳۹۰: ۲۰). روند تکامل تولید فضا نیز به‌گونه‌ای منظم نمایانگر آن است که هرچه جامعه از حیث عدالت و پایداری فضایی در سطح بالاتری باشد، نظم حاصل از کارکردهای ساختاری نیز توسعه‌ی بیشتری می‌یابد (وینست، ۱۳۷۵: ۱۷). جغرافیای سیاسی ساختارگرا منطبق با اهمیت‌دهی به جایگاه حکومت، ارجحیت بیشتری برای مقیاس ملی در مقایسه با مقیاس منطقه‌ای و فراملی دارد؛ چراکه از منظر اقتصاد سیاسی حکومت توانایی کسب مازاد سود را در قلمرو حاکمیت خود به‌طور انحصاری دارد.

#### ۴- نتیجه‌گیری

در چارچوب شناخت، رابطه‌ی سیاست با فضای جغرافیایی مبتنی بر آرای هگل حاکمیت سیاسی دارای جایگاه والاتری در مقاطع متفاوت تاریخی بوده و این رویکرد شناختی نقطه‌ی عزیمت بازساخت و تحول فضا را ساخت‌ها، ایدئولوژی‌ها و فرآیندهای سیاسی-تاریخی می‌داند. اصولاً دیالکتیک (حرکت و تضاد) شکل گرفته در ساختارهای انضمامی و انتزاعی، برگرفته از کنشگری ایدئولوژی و گفتمان نهادهای سیاسی منبعث از حاکم بر آن‌هاست که سرچشمه‌ی تولید بخش مهمی از فرم‌ها و فرآیندهای فضایی می‌باشند. در این راستا در علوم جغرافیایی کنش و واکنش هستی‌گرایانه سایر ابعاد ساختار فضایی به‌گونه‌ای است که به‌طور خودآگاه یا ناخودآگاه کارکرد و کارایی یکدیگر را خنثی یا تضعیف نمایند، وضعیتی سر برمی‌آورد که از آن به‌عنوان بی‌نظمی فضایی یاد می‌شود که برای نمونه می‌توان به آلودگی هوا، نامتناسب بودن الگوی مسکن، توزیع نامتعادل جمعیت، توزیع نامتعادل ثروت، حاشیه‌نشینی و ساختارهای مرکز-پیرامونی و غیره اشاره نمود. بر این مبنا به‌طور بنیادین فضا نیازمند سازمان‌دهی و آمایش در اشکال تنظیم یا تخصیص عناصر و جریان‌هاست؛ به‌طوری‌که سازمان‌دهی ناظر به تخصیص و توزیع فضایی پدیده‌ها همانند جمعیت، فعالیت، منابع و... است که می‌بایست توسط حاکمیت به منظور برقراری عدالت فضایی صورت پذیرد؛ بنابراین در ساختارگرایی تعمیم اثرات ساختار بر فضا در قلمروهای مشخصی مکانی-فضایی و در دوره‌های زمانی مشخص مورد توجه قرار می‌گیرد.

در حقیقت در علوم جغرافیایی مطالعه و برنامه‌ریزی برای سامان‌دهی ساختارهای فضایی در مقیاس ملی بدون در نظر گرفتن حاکمیت امکان‌پذیر نیست. در انگاره‌ی ساختارگرایی هگلی تولید فضا به وسیله‌ی نیروهای اجتماعی به‌عنوان پیش‌شرط آغاز می‌گردد، لیکن سرانجام با تشکیل دولت، نیروهای اجتماعی و مدنی نیز از حکومت متأثر می‌گردند و

در نهایت جامعه‌ی مدنی و فرد متأثر از ساختار می‌گردند. اصولاً برنامه‌ریزی و آمایش فضا؛ حاصل راهکارها، دستورالعمل‌ها، اولویت‌بندی و انتخاب اصحاب قدرت برای حل مشکلات مکانی-فضایی در ابعاد طبیعی و انسانی مطابق ایدئولوژی آن‌هاست. در حقیقت سیر تکامل عقل بشری تنها راه غلبه بر مشکلات موجود در فضای جغرافیایی را شامل کنش جمعی هماهنگ می‌داند و این پدیده تنها در صورت وجود اقتدار و حاکمیت یک طبقه‌ی اقلیت بر اکثریت افراد جامعه حاصل می‌گردد. البته ممکن است این طبقه‌ی اقلیت حاکم، نماینده‌ی اکثریت افراد جامعه و برآمده از خواست و اراده‌ی آن‌ها باشد و یا نباشد. لیکن موتور محرکه‌ی تحولات ساختارهای فضایی به شمار می‌روند؛ بنابراین قشریندی و حاکم شدن یک اقلیت بر اکثریت دارای اختیار و قدرت کمتر، شرط اصلی ظهور سیاست، قدرت و ضمانت اجرای برنامه‌ها و تحولات ساختارهای فضایی است. به‌طور کلی قدرت در فضا، معضلات و مخاطرات را اولویت‌بندی نموده و وظیفه‌ی سازمان‌دهی و انتظام‌بخشی به فضا و مکان را بر عهده دارد و این فرآیند را از طریق مستندات سیاسی همچون قوانین و همچنین چگونگی تخصیص منابع شکل می‌دهد. بدین ترتیب تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی به مثابه عنصر اصلی تغییرات مکانی-فضایی از کارکردهای اصلی قدرت سیاسی به شمار می‌رود. مطالعه‌ی مواردی همچون مطالعه‌ی نقش قدرت سیاسی حکومت و دولت با ابعاد طبیعی و انسانی فضا، ارتباط رفتار سیاسی حکومت‌ها با بن‌مایه‌های طبیعی و انسانی فضا، ارتباط ایدئولوژی‌ها و ارزش‌های سیاسی فرهنگی با فضای جغرافیایی، نحوه‌ی توزیع قدرت در ساختارهای سیاسی یک کشور و اثرات فضایی آن در این راستا قابل ارزیابی است. از حیث مقیاس نیز ضرورت ارتباط میان سطوح مختلف برنامه‌ریزی به مثابه بُعد کاربردی جغرافیا فارغ از کنش سیاست‌مداران به گونه‌ای پایدار و متعادل حاصل نخواهد شد و ایجاد هماهنگی میان طیف گسترده‌ای از کنشگران محلی و منطقه‌ای بدون وجود کنش کلان نگر حاکمیتی که برگرفته از کارکرد دستگاه‌های اجرایی و حکومتی است، حاصل نخواهد شد. به بیان دیگر هر یک از مقیاس‌ها و سطوح برنامه‌ریزی در روستا، شهر و منطقه دارای منافع مکانی خاص خود هستند و پایداری برنامه‌ریزی زمانی حاصل می‌گردد که ارتباط متوازن و تعاملی بین سطوح و مقیاس‌های مختلف وجود داشته باشد. به‌ویژه در عصر حاضر با توجه به تعامل گسترده‌ی مکان‌ها با یکدیگر تعادل در فضا در مقیاس‌های مختلف زمانی حاصل می‌گردد که برنامه‌ریزی فضایی در قالب شبکه‌ی متعامل و درهم‌تنیده و با رعایت اولویت‌های کلان نگرین شده و این مسئله تنها از طریق کارکردهای حاکمیت قابل حصول است؛ به‌طوری‌که رویکردهای انسان‌گرایانه مانند عدالت، برابری و رعایت حقوق مکان‌ها بدون تلفیق مقیاس‌های فضایی برنامه‌ریزی به وسیله‌ی حاکمیت سیاسی امکان‌پذیر نیست. ضمن اینکه مطالعه‌ی سیاست و فضا در مقیاس ملی متفاوت از مطالعه‌ی رابطه‌ی متقابل آن‌ها در مقیاس فراملی است؛ چراکه جغرافی‌دانان سیاسی ساختارگرا در مقیاس دولت-ملت قادر می‌باشند، از طریق تمسک به روش انتقادی و نقد عملکرد فرآیندهای ساختاری در آگاه‌سازی و برپایی عدالت فضایی مثمر ثمر باشند.

## ۵- منابع

- ۱- احمدوند، شجاع (۱۳۸۶). فلسفه‌ی سیاسی هگل و مدرنیته، سال نهم، شماره‌ی ۲۳، صص ۱۲-۲.
- ۲- احمدی، بابک (۱۳۸۰). ساختار و هرمنوتیک؛ تهران: گام نو.
- ۳- اسمارت، بری (۱۳۸۵). میشل فوکو، ترجمه‌ی لیلیا جوافشانی و حسن چاووشیان، چاپ دوم، تهران: نشر آمه.
- ۴- اسدی، روح‌اله، رهنما، محمدرحیم، خوارزمی، امیدعلی (۱۳۹۴). آینده‌پژوهی تبارشناسانه، رویکردی شایسته در آینده‌پژوهی پدیده‌های جغرافیایی، فصلنامه‌ی مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، شماره‌ی ۲۲، صص ۷۱-۵۴.
- ۵- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳). فلسفه‌ی سیاسی چیست؟، ترجمه‌ی فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات علمی-فرهنگی.
- ۶- افضل‌ی، رسول (۱۳۹۶). روش‌شناسی در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

- ۷- افضلی، رسول، بدیعی، مرجان، ذکی، یاشار، کیانی، وحید (۱۳۹۳). قلمروسازی گفتمانی و ژئوپلیتیک، فصلنامه‌ی سیاست جهانی، دوره‌ی سوم، شماره‌ی چهارم، صص ۹۳-۱۲۱.
- ۸- افروغ، عماد (۱۳۹۰). فضا و جامعه؛ فضای شهری و نابرابری اجتماعی، تهران: نشر علم.
- ۹- بشیریه، حسین (۱۳۷۹). نظریه‌های فرهنگی در قرن بیستم، تهران: انتشارات مؤسسه‌ی فرهنگی آینده‌پویان.
- ۱۰- بل، وندل (۱۳۹۲). مبانی آینده‌پژوهی، تاریخچه، اهداف و دانش، چاپ اول، ترجمه‌ی افشین خاکباز، تهران: نشرنی.
- ۱۱- بنتون، تد و کرایب (۱۳۸۹). فلسفه‌ی علوم اجتماعی، ترجمه‌ی شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران: نشر آگه.
- ۱۲- پارکر، جان (۱۳۸۶). ساخت‌یابی، ترجمه‌ی حسین قاضیان، تهران: نشرنی.
- ۱۳- پلامناتز، جان (۱۳۷۱). شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی-سیاسی هگل، ترجمه‌ی حسین بشیریه، چاپ دوم، تهران: نشرنی.
- ۱۴- تایلور، نایجل (۱۳۹۴). نظریه‌های برنامه‌ریزی شهری (از آغاز تا کنون)، ترجمه‌ی محمود شورجه، تهران: انتشارات پرهام نقش.
- ۱۵- تراکمه، آیدین (۱۳۹۳). درآمدی بر تولید فضای‌هائری لفور، تهران: انتشارات تیسرا.
- ۱۶- جانباز، امیدرضا و مسگری، احمد (۱۳۹۲). پیدایش سوژه‌ی اجتماعی در اندیشه هگل، فصلنامه‌ی غرب‌شناسی بنیادی، سال چهارم، شماره‌ی ۱، صص ۲۳-۴۲.
- ۱۷- جهانبگلو، رامین (۱۳۷۴). مدرنیته، دمکراسی و روشنفکران، چاپ سوم، تهران: نشر مرکز.
- ۱۸- جونز، مارتین و جونز، رایس و وودز، مایکل (۱۳۸۶). مقدمه‌ای بر جغرافیای سیاسی، ترجمه‌ی زهرا پیشگاهی فرد و رسول اکبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۹- حاجی میرزایی، فرزاد (۱۳۹۴). راه‌حل هگل برای دوگانگی ذهن و عین دکارتی، دوفصلنامه‌ی پژوهش‌های فلسفی، شماره‌ی ۱۶، بهار و تابستان، صفحات ۶۱-۷۸.
- ۲۰- ریتز، جورج (۱۳۸۹). نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- ۲۱- سبزه‌ای، محمدتقی (۱۳۸۶). بررسی مقایسه‌ای دیدگاه‌های هگل، مارکس و گرامشی درباره‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی، فصلنامه‌ی پژوهش علوم سیاسی، شماره‌ی ۴، صص ۱۰۳-۷۵.
- ۲۲- شعبانی، رضا (۱۳۸۵). ایرانیان و هویت ملی، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی.
- ۲۳- شکویی، حسین (۱۳۸۳). اندیشه‌های نو در فلسفه‌ی جغرافیا، جلد دوم، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
- ۲۴- عالی‌زاد، اسماعیل و سرایی، حسن (۱۳۹۰). دولت در نظریه‌های اجتماعی؛ مطالعه‌ی مقایسه‌ای آرای جامعه‌شناسان کلاسیک، فصلنامه‌ی علوم اجتماعی، شماره‌ی ۵۴، صفحات ۵۰-۱.
- ۲۵- عضدانلو، حمید (۱۳۸۰). گفتمان و جامعه، تهران: نشر نی.
- ۲۶- فوکو، میشل (۱۳۹۰). نیچه، فروید و مارکس، ترجمه‌ی افشین جهان‌دیده، تهران: نشر هرمس؛ چاپ پنجم.
- ۲۷- صادقی، علی (۱۳۹۴). آشنایی با فلسفه‌ی علم معاصر، تهران: انتشارات سمت.
- ۲۸- ضمیران، محمد (۱۳۸۴). میشل فوکو؛ دانش و قدرت، تهران: انتشارات هرمس.
- ۲۹- کرمانی، محسن و دلاوری ابوالفضل (۱۳۹۵). از ایدئولوژی تا گفتمان: سوژه، قدرت و حقیقت، فصلنامه‌ی علوم اجتماعی، سال ۲۶، شماره‌ی ۷۴، صص ۱۱۱-۱۴۸.
- ۳۰- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۳). جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشرنی.

- ۳۱- لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۷). شناخت کارکردهای دولت هگلی در سامان‌دهی اقتصاد سیاسی فضای جغرافیایی، فصلنامه‌ی تحقیقات جغرافیایی، سال ۳۴، شماره‌ی ۲، صص ۲۶۸-۲۵۷.
- ۳۲- لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۵). قدرت سیاسی و فضای جغرافیایی، فلسفه‌اندیشی از رابطه‌ی سیاست و فضا، تهران: انتشارات انجمن ژئوپلیتیک ایران.
- ۳۳- لنکستر، لین (۱۳۷۰). خداوندان اندیشه‌ی سیاسی، ترجمه‌ی علی رامین، جلد سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۳۴- مانهایم، کارل (۱۳۸۰). ایدئولوژی و اتوپیا، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی شناخت، تهران: سمت.
- ۳۵- مجتهدی، کریم (۱۳۷۱). درباره‌ی هگل و فلسفه‌ی او، تهران: نشر امیرکبیر.
- ۳۶- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۹۰). روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرا اثبات‌گرایی)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳۷- میرحیدر، دره و میراحمدی، فاطمه‌السادات (۱۳۹۶). سیر اندیشه در جغرافیای سیاسی سنتی و جدید، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳۸- نظری، علی اشرف (۱۳۹۰). سوژه، قدرت و سیاست، تهران: انتشارات آشیان.
- ۳۹- نیچه، فریدریش (۱۳۷۹). اراده‌ی قدرت، ترجمه‌ی مجید شریف، تهران: انتشارات هرمس.
- ۴۰- ویسی، هادی (۱۳۹۴). مفاهیم و نظریه‌های جغرافیای سیاسی، تهران: انتشارات سمت.
- ۴۱- وینسنت، آندرو (۱۳۷۵). نظریه‌های دولت، ترجمه‌ی حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- ۴۲- های، ایان (۱۳۹۱). روش تحقیق کیفی در جغرافیای انسانی، ترجمه‌ی احمد پوراحمد و محمد اسکندری نوده، تهران: سمت.

- 43- Agnew, J. (2002). Making of political geography, New York: Oxford uni press.
- 44- Allen, J. (2003). Power, In: A Company on to political geography, Edited by John Agnew & et al, London: Blackwell.
- 45- Dikec, Mustafa. (2012). Space as a mode of political thinking, Geoforum Journal, 43(4), Pp 669- 676.
- 46- Elden, S. (2009). 'Reassessing Kant's geography.', Journal of historical geography., 35 (1). Pp. 3-25.
- 47- Elden, S. (2007). Governmentality, calculation, territory. Environment and Planning D: Society and Space, 25(4). Pp562-580.
- 48- Elden, S. (2004). Understanding Henri Lefebvre: Theory and the possible, London: Continuum.
- 49- Filint, colin. (2011). Introduction to geopolitics , 2<sup>nd</sup> edition , published by Routledge.
- 50- Foucault, M. (2003). Society must be defended (D. Macey, Trans.). New York: Palgrave Macmillan.
- 51- Fraser, Nancy. (1994) . Foucault on modern power: Empirical insight and normative confusion, London: Routledge.
- 52- Heggler, G. (2008). .. ilosyyyy ff ii ttory; Raaii gg Hggll , Hggll 's introccctio,, Akkssh singh and rimona mohapara (eds), Melbourne.
- 53- Houlgate, Stephen. (2006). The nnnnigg ff Hggll 's lggiss sss s aa fyytt tPP Peee nni rr ss..
- 54- Jones, Martin. (2009). Phase space: geography, relational thinking and beyond, Journal of progress in Human Geography, 33 (4), Pp 487-506
- 55- Jones, Martin. (1998). Restructuring the local state: economic governance or social regulation? Political geography Journal, 17 (8), Pp959-988.
- 56- Kuhn, T. (2012). The structure of scientist revolutions, Chicago: The uni Chicago press.
- 57- 57 - Lefebvre, Henry. (1997). Production of space, Oxford: Blackwell publisher.

- 58- Lesser, Eric. (2000). Knowledge of communication; Boston: Butterworth press.
- 59- Layder, Dereki. (1997). Modern social theory; Key debates and new direction, London: UCL Press.
- 60- Newman, saul . (2007). power and politics in post structuralize theory, London: Routledge.
- 61- Reynolds, D. (1993). Political geography: closer encounter with the state, contemporary political economy and social theory, Progress in Human Geography, 17 (3), Pp 389-403.
- 62- Sharp, Joanne P. (2013). Geopolitics at the margins? Reconsidering genealogies of critical
- 63- Geopolitics, Political Geography journal, no. 37, pp20-29, doi:http:// dx.doi.org/10.1016/j.polgeo.2013.04.006
- 64- Wood, D & Krygier, J. (2009). Critical Geography, International Encyclopedia of Human Geography, Vol 8, Pp 396-407.

